

به حرکت آمده، عازم سر راه سعادت‌خان گردیدند. چون به قدر هشت میل راه طی نمودند، و از عساکر محمدرضا به مقدار چهارمیل دور بودند، قراولان به اطراف و جوانب، که ممرهای عام بود، روان ساختند که هرگاه علامت سیاهی ظاهر گردد، ایشان را آگاه گردانند که مقارن فرستادن قراولان، همت‌خان سردار کشمیر وارد آن موضع گردید، و خانعلی‌خان و حاجی‌خان بدون ترتیب سپاه و تسویه صفوف سوار مرکبان سیارفتار گردیدند، به هیئت اجتماعی بیکدفعه حمله بدان گروه بدشکوه نمودند. ساعتی فیما بین مجادله نست داد.

از آنجا که زاغ سیاه را طاقت صدمه شهباز بلند پرواز نمی‌باشد، و صعوه ضعیف‌تر تاب دیدن عقاب نه، هندویان «رام رام» گویان، «بتی‌جی» جویان راه فرار پیش گرفته، چون بنات‌النعمش پراکنده و متفرق گردیدند. غازیان قزلباش دامنه آن صحرا را از خون هندوان چون لاله وارغوان ملون و مزین گردانیدند، و سر و دست بهادران در عرصه میدان مانند گوی و چوگان جلوه می‌نمود. و اموال و غنایم آن سپاه به دست غازیان ظفرشان آمده، همت‌خان به دست یکی از جماعت ترکمان زنده گرفتار گردید.

چون از کوشش و کشتی فارغ گشته، خاطر جمعی حاصل نمودند به سمع سرداران رسانیدند که به قدر پنج شش هزار نفر دیگر یا اسباب و کارخانجات از این پهن‌دشت ظاهر گردیدند. خانعلی‌خان کولان با موازی چهار پنج هزار نفر از نامداران فیروزشان عازم سر راه آن جماعت گردیدند.

و مقدمات آن طایفه چنان است که: چون سعادت‌خان ایلبارکنان وارد اردوی همایونی گردید، بنه و کارخانجات خود را در عقب گذاشته، خود با فارسان بدو سوار وارد حضور پادشاه سابق‌الذکر گردیده بود. چون از دور علامت سپاهی را آن جماعت ملاحظه نمودند، با خود گفتند که: البته سعادت‌خان کمک و اعانت به جهت ما روانه نموده، که کارخانجات را بدخاطر جمعی تمام داخل اردو نماییم. در این مکالمه بودند، که بیکدفعه غازیان قزلباش دور ایشان را چون دایره احاطه نمودند. جمعی را کشته، و برخی را نست‌بسته اسیر نمودند، و باقی را یا کارخانجات و بنه سعادت‌خان پیش‌افکننده، ملحق به عساکر حاجی‌خان نمودند.

چون معدودی که از این معرکه بیرون رفته بودند، به پیش سعادت‌خان خود را رسانیده، چگونگی قتل و غارت شدن خود را به او تقریر نمودند، و این خبر در اردوی محمدرضا انتشار تمام یافت، جمیع سرداران و سپاهیان از این خبر وحشت‌آثر کمال خوف و دهشت به هم رسانیدند، و کسانی که در خارج سنگر بودند، فرصت غنیمت‌شمرده، خود را به اندرون سنگر افکندند.

اما از آن جانب خانعلی‌خان و حاجی‌خان، با فتح نمایان ملحق به عساکر فیروز‌مآثر خاقان جهانگشا گردیدند. و صاحبقران گیتی‌ستان لوازم مراعات و مهربانی دربار ایشان بعمل آورده، مختلح به مختلح شاهانه گردیدند.

و آن شب در دو فرسخی اردوی محمدرضا نزول کرده، غازیان قزلباش در کارسازی

و مهم بردازی خود بوده. اسباب حرب و جنال و آلات جنگ و قتال مهیا می نمودند. و در آن شب بهادران رزمخواه و نامداران با دستگاه مطلقاً پشت راحت به بستر استراحت ننهادند، و دایم فکر سبقت بر یکدیگر در مجادله فردا می نمودند. و همگی نامداران باهم نهاد نمودند، که تا جان در بدن و رمق در تن باقی باشد، در جنگ کوشیده، خود را فدای شاهراه دین مبین ساخته، در قلع دشمنان سیدالمرسلین کوتاهی ننموده، سهل انگاری از ما به ظهور نیاید.

و در آن شب فیروز کوک حضرت صاحبقران نیز خیمه عبادت پیا کرده در میان خیمه به عبادت معبود خود مشغول می بود و سر خود را برهنه نموده از درگاه وهاب عطیات طلب فتح و نصرت می نمود و اشک خونین از دیده اندوهگین می بارید، و می گفت، من افکاره:

الهی به عزت در این روزگار	مگردان مرا خوار در این کارزار
مرا در جهان سربلند کرده ای	به چشم یلان ارجمند کرده ای
زمین شرفه بیدم	کشیده علم بر جهان پیگرم
چو خورشید گردون منم کامیاب	به هندم مگردان، مرا در نقاب
اگر عاصیم من، اگر شرمار	اگر روسیاهم، اگر بی وقار
به لطف تو امروز پرورده ام	بی شهد از جوی تو خورده ام
به توفیق لطف تو ای کردگار	شدم سربلند و شدم تاجدار
میان شهان من شدم ناندی	تو دادی به من تخت و هم سروری
امیدم چنان است ای ذوالجلال	مگردان مرا در جهان پایمال
به فتح و ظفر همنانی بده	بدین مژده روح روانی بده
تو رحمی بکن بر دل زار من	تویی در دو عالم نگهدار من
اگر روسیاهم اگر شرمار	سیاهم بود بیگمان صد هزار
بینشا مرا تو به چندین سپاه	تویی رهبر و در جهان پادشاه
زایران زمین لشکر بیشمار	بیاورده ام من بدین کارزار
به فرمان تست اینهمه پیچ و تاب	گاهی زهر بخشی، گاهی شهد ناب
در این دم ز شهنت مرا شاد کن	زغلهای گردونم آزاد کن
همی گفت و اشک از دو گلگون نقاب	فرو ریخت چون دانه های حباب
عجب دارم از چرخ مردم فریب	اگر پادشاه است اگر بی نصیب
اگر منم است و اگر بینوا	اگر ظالم است و اگر پر جفا
که دارند همه بادل داغدار	همه چشم امید بر کردگار
منم آسف امروز بی دست و پا	ندارم کسی غیر لطف خدا
اگر جمله عالم شوند تیغ تیز	در آیند از راه جنگ و ستیز
چو لطف خدا یار و یاور شود	همه کور و کر خوار و بی سر شود

القصه در آن شب پراقتلاب، آن پادشاه عالیجناب تا محل طلوع صبح کاندب در جزع و فرع و گریه و زاری و بیقراری بسر برد، که در آن محل سنهای او را نست

داده، در واقعه علامات فیروزی آیات را مشاهده کرده، چون مستان الهی سر از خواب آگاهی برداشته، جمیع سرکردگان و سرخیلان و مین‌باشیان و پانصدباشیان اردوی ظفرشکوه را احضار کرده، بنای نویه صفوف معرکه کارزار [نهاد، و آنها] را دسته به‌دسته به‌مین‌باشیان عظام و دلیران معرکه خون‌آشام سیرده، قدغن فرموده که هر گاه مخالف زهادتی کرده، دستت معینی را شکست داده، بلکه قتل نمایند، واحدی را زنده نگذارند، وای بر حال کسی که بدون فرمایش من به‌اعانت دست مذکوره رفته امداد نماید، سراو را و باقی آن جماعت را از قلعه بدن جدا کرده، کله مناره خواهیم ساخت. و هر کس در میداننداری و دلاوری و جان‌تاری لوازم اهتمام و اخلاص‌گرایی را به منعمه ظهور برساند، سر [اورا] از چرخ‌شوار گذرانیده، بین‌الامثال و الاقران قباد(?) روزگار و سرافراز لیل و نهار خواهیم گردانید.

سرکردگان عظام همگی در مقام عرض درآمد، گفتند: تا جان در بدن و رمق در تن باقی داشته باشیم، در کشت و کوشش مضایقه نخواهیم کرد. و انشاءالله تعالی به‌بیروی اقبال بر زوال ظل‌اللهی، فردا در نیم‌ساعت نجومی سلك جماعت هندوستانی را از هم گسیخته، ایشان را متفرق خواهیم ساخت. و روسخی دنیوی و ثواب اخروی حاصل خواهیم نمود. پادشاه بنده‌نواز همگی آن طایفه عدوگداز را تحسین و آفرین گفته، رخصت انصراف مقرر فرمود.

www.tabarestan.ir
تبرستان
۱۳۷

در بیان محاربه نادر دوران با محمد پادشاه هندوستان
و شکست یافتن پادشاه گورکانی و محصور شدن درسنگر خود از راه
نادانی

روز دیگر که این خسرو اقلیم چهارم برسبز خنگ نیلی برآمده، نیزه خطوط شاعی نجوم انجم را مفقود و نابود گردانید، چو خندان گشت صبح عالم افروز زمانه داد شب را مژده روز نماید اندر فلک زانجم نشانی به نیلوفر بدل شد بوستانی خسرو گیتی‌ستان بر مرکب زرین لکام برآمده، رایات صاحبقرانی و علم زرین نادری را مقرر فرمود که به‌جولان درآوردند، و کوکبه عظمت و اجلال به‌دروه سپهر برین برافراشت، هیمنه و میسر و قلب و ساقه سپاه بیاراست که پادشاهان ذوی‌الاقدر بدان نوع مشاهده فرموده بودند، و تیپ سپاه فرزند ارجمند خود مرتضی قلی‌میرزارا، که در آن مجادله به‌نصرالله‌میرزا مسمی گردید، با جمعی از سرداران دنیادیده منانت داد، و خود با موازی پنجاه شصت هزار نفر از غلامان اخلاص توأمان در ساختن

صفوف معركة کارزار اشتغال می‌ورزید.

در این وقت، قراولان فیروز توأمان چند نفر از متجنده هند را گرفته، به حضور ساطع‌النور صاحبقرانی حاضر گردانیدند. چون تفتیش احوال از آن طایفه بدسگال نمود، به عرض عاکفان سده سینه بلند مرتبه صاحبقران گیتی‌ستان رسانیدند که: حالت معطلی محمدشاه به جهت نیامدن سعادت‌خان است که در این روز وارد اردوی گیتی‌فروز او خواهد گردید.

حضرت صاحبقران گفت: اموال و اسباب آنها را، گرفته یوم قبل به حضور اقدس حاضر گردیده، عرض کردند که سعادت‌خان وارد خدمت پادشاه خود گردیده. آن جماعت عرض نمودند که ما چنین فهمیده‌ایم که عرض می‌نماییم. چرا که امروز از بانیت مذکور گردید که حرکت کرده، و وارد اردوی پادشاه خود می‌گردد. صاحبقران دوران گفت: گاه باشد که لشکر دیگر به کمک و اعانت او وارد گردد. اولی آن است که به نحوی که در حرکت آمده [ایم]، عازم شرقی اردوی محمدشاه گردیده، در عرض راه بانیت طرح مجادله بیفکنیم، که هرگاه لشکر از خارج هم وارد گردد، نگذاریم که به آن ملحق شود.

به همین اراده، آن سپاه قیامت‌نشان چون رعد خروشان و جوشان از محل تسویه صفوف پادشاه هند گذشته، از دهته آن پهن‌دشت به صوب شرقی اردوی آن عازم گردیدند.

از آن جانب قراولان هندوستان چگونه حرکت صاحبقران را بسمع پادشاه خود رسانیدند. محمدشاه گفت: ضعف در ناصیه [سپاه] آن ظاهر گردیده، بدین جهت است که خود را به کناره می‌خواهد بکشد. مقرر فرمود که عساکر او نیز معركة رزم را خالی کرده، در آن جانب تسویه صفوف نمایند.

نظر به فرمان پادشاه هندوستان، آن سپاه بی‌پایان دسته دسته و فوج فوج از سنگر رجوع به آن حدود می‌کردند. و از سنگر موازی یک هزار و پانصد عراده توپ را به میدان کارزار آوردند، و پانصد عراده توپ را در دور حصاری که به جهت خود ساخته بودند گذاشتند، و موازی دوازده هزار صف پوزن و دوازده هزار زنبورک با چهار هزار فیل جنگی یراق بسته با اسباب آتشباری روی به معركة کارزار نهادند.

در میمنه و میسر و قلب و جناح از قبیل مصمام‌الدوله خان‌دوران و مظفرخان و میاعاشورالدوله و اصل‌خان و سعادت‌خان و امیر کلی‌خان و علی‌محمدخان و اعتبارخان و عاقل‌بیگ‌خان و علی‌اسدخان شهداد خان و مظفرخان و اتای‌خان و نورالله‌خان قرار گرفتند.

و محمدشاه سوار فیل سفیدی گردیده، در پیش سپاه قرار و آرام گرفت. و موازی بیست هزار نفر راجه جان‌تار دور و دایره آن را رام رام گویان در میان گرفتند. و تویهای ثعبان‌آثار و صف پوزنهای بیشمار در پیش سپاه چیدند. و در هر جانب چندین

صف قتال و جدال بروی همدیگر بستند.

و در عقب سپاه، نظام‌الملک و قمرالدین خان وزیر اعظم و اخلاص خان صوبه‌دار، و شهساده خان افغان و جانی قربان خان و جمعی از امرای عمده صف بر صف بسته، تا به حوالی سنگر که یک میل بیشتر مسافت داشت، پشت به پشت بروی هم ایستاده بودند و دور و دایره خود را از توپخانه و آتشخانه مدود کرده بودند. به قول راویان صحیح - القول به فریب نه دوازده مقابل لشکر عبدالله پاشا کویرولو اوغلی رومی بودند.

چون هندوان و از گونه کار و دلیران مرکه کارزار آنهمه جمعیت و ازدحام لشکر خود را مشاهده نمودند، باخود می‌گفتند که: اگر به عدد ستارگان آسمان و ریگ بیابان و اشجار و درختان و خار مغیلان، همگی لشکر شوند، و حمله به ما بیاورند از غلغله و آشوب و نعره نامداران و سهیل مرکبان چون گویشتابه نرم و بر طرف می‌گردند، و کبر و غرور بر خود قرار داد، و به نظاره سپاه نصرت دستگام اشتغال داشتند.

از آن جانب، حضرت صاحبقران و آن خسرو ممالکستان برسند چهند تیز گام برآمده، هفتاد و دو صف بروی یکدیگر بسته، به نفس نفیس و قات میمنت انیس، هر دم خود را به سرفه‌های مذکور رسانیدند. به ترتیب صفوف و جابجا نمودن نامداران و سرخیلان سپاه اشتغال می‌ورزیدند، و اولاً توپخانه قیامت نشان را در مقابل سپاه قرار و آرام داد. و مصوبدیگ افشار و قاسم بیگ قاجار و خانملی خان کولان، به عنوان چرخچگری و شرباشرائی اولاً قدم در مضار کارزار گذاشته، به لعب سپاهیگری اشتغال داشته، زهر چشمی چنان بر چشم حارسان مرکه کارزار هندوان نمودند، که زهره در بدن ایشان آب گردید.

اما از آن جانب، حسب فرمان پادشاه هندوستان، مظفرخان بنی عم سبصام الدوله نیز با موازی هفت هزار نامدار [مردانه] کردار، قدم در مضار کارزار گذاشته طالب فتنه و شین گردیدند. و از این جانب چرخچیان مذکور نیز طالب آن امر عظیم گشته، از جانبین به مصرصر باد پایان صبارفتار و آمد و شد مبارزان غضنر آثار، نواب فتنه و آشوب سر به کره اثیر رسانیدند.

و از سحاب آلات حرب، و برق شمیر آتبار، و رعد خروشیدن اسبان و نعره مردان، و اعطار سحاب سهام خون آشام، و تگرگ گلوله تفنگ مرگ آهنگ، در ساحت مضار جنگ، انهار و جداول [خون] به هرجانب جریان گرفت. و از التیام آن جداول و انهار، قلمز پر آشوب محن متلاطم گردیده، و در ساعت سفینه حیات مبارزان نامدار، خریق این لجه خونخوار گشته، طعمه نهنگ اجل گردیدند. بیت

چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ
ز آواز اسبان و گرد سپاه هوا گشت چون روی زنگی سپاه
در آن روزهایل، مبارزان قزلباش داد مردی و مردانگی دادند، و تا قلب سپاه ایشان را دوآیندند. و مرتبه دیگر پنج شش هزار نفر دیگر به استمداد امیر کلسی خان به اهاقت ایشان به مضار کارزار شتافتند. باز هر دو سپاه چون ابر و باد به یکدیگر امتزاج یافته، غازیان قزلباش در رد و منع بهادران هندوستان به استظهار نصر من الله

و فتح‌مربط در کوشش نامردی و مردانگی دادند، و دلیران هند بریاد نام و تنگ دامن اجتهاد^۲ بر کمر جلالت زده، آتش حرب مرتبه دیگر بالا گرفت. نظم زبس کشته آمد زهر دو گروه زخون خاست دریا واز کشته کوه له پینا بد ازخون تن رزم کوش که پولاد پوش است، یا لعل پوش القصر، در آن هنگامه گیرودار مظفرخان با خانعلی‌خان کوکلان مقابل گردید، فیما بین چند طعن نیزه رد و بدل گردید، بالاخره به یک ضرب چوبه تیر که بر سینه مظفرخان رسید^۳، جان را بهضابطان ارواح سپرد، واز جانب دیگر امیرکلی‌خان به ضرب گلوله تفنگ یکی از نامداران آذربایجانی رخت به عالم بقا کشید، و آن سپاه بی‌سردار روی از مرکه کارزار برگردانید، پشت بر سپاه خویش دادند.

از آن جانب چون محمدرضا احوال را چنان مشاهده کرد، به توپچیان عظام و آتش‌بازان حيله انجام مقرر فرمود که به آتش دادن توپهای ثعبان‌آثار^۴ و خمپاره‌های آتشین کردار اشتغال ورزند. توپچیان هند چون سحاب زاله، از برق آتش دادن تفنگ، ورعد صدای بادلیج و ضربه‌زن، و از صدعات قلع و قمع گلوله‌های تفنگ، هوای مرکه رزم را چون ترول تکی که در فضای کون و مکان انداخته، به جانب لویای گردون صای لطفعلی‌خان، برادر مادری صاحبقران، که در سمت میمنه با حاجی‌خان کرد ایستاده، و چرخچیان مرکه رزم هردم از شدت گلوله تفنگ پشت خود را بدان لشکر ظفر اثر می‌دادند، مرتبه به مرتبه میل می‌نمودند، به نوعی که کسی را در پیش آن جماعت مجال فرار و سکون ممکن نبود.

اما چرخچیان نامدار، از خوف غضب صاحبقران لوازم مردانگی را به عمل آورده، پاداری می‌کردند. چون سپاه مخالف نزدیک بدان رسید، که اختیار از دست آن نامداران تصرف نمایند، واز آن جانب خانعلی‌خان نامدار عزیمت ایشان محاربه‌کنان رجوع می‌نمودند.

اما چون خاقان گیتی‌ستان احوال را چنان مشاهده فرمود، دوفتر از غلامان خاصه را مقرر فرمود که چرخچیان میدان را قدغن نمایند، که بر عقب سپاه لطفعلی‌خان رفته، توقف نمایند، و به لطفعلی‌خان مقرر گردید که پیاده تفنگچیان و توپچیان به انداختن تیر گلوله اشتغال نموده، لوازم مردانگی را به عمل آورند، چون خوانین مذکور رخصت مجادله حاصل نمودند، بیکدفعه آن ده دوازده هزار نامدار قدرانداز به انداختن تیر تفنگ و بادلیج و ضربه‌زن و توپ و خمپاره و صفاپوزن اجتهاد ورزیده، [و] به کمانداری اشتغال نمودند، که [در] زمین مرکه میدان از گرد و صاعقه و طوفان روز از شب فرق نگردید.

اما به قدر هشتاد هزار نفر دیگر [از سپاه هند] با توپخانه و تفنگچیان، که به سرداری سمسام‌الدوله مقرر بود، به مسیر سپاه [ایران]، که به سرداری فتحعلی‌خان

۲- نسخه: دامن اسپه.

۳- نسخه: زد.

۴- نسخه: شعبان‌آثار.

برادر لطفعلی خان و محمدرضاخان افشار و مظفرعلی بیات و محمدرضابیک مقدم و علمبرداران بیک افشار و جمعی دیگر از سرکردگان مقرر بود. حمله آوردند. و از یمن و یسار و از قلب و کنار لشکر هندوستان حمله ور گشتند.

و حسب الامر دارای کتیستان نیز مقرر گردید که مین باشیان عظام و پانصدباشیان کرام از این طرف طالب فتنه و شین گردیدند. و از طرفین نالذاتی رزمی و کوس و کبرک حرمی [و نعره] بهادران نامی [وشیبه] اسبان کاری از سپهر برین گذشته، دلبران طرفین بر مراکب فتنه و شین قاصد سلب حیات یکدیگر گردیدند، و فرع اکبر و نمونه صحرای محشر آشکار گردید.

و دلبران جلالت نشان قزلباش، از اطراف آن سپاه قیامت نشان درآمده، در کشش و کوشش لوازم نامداری و مردانگی خود را به عمل آورده، هرگاه صفی را برهم می زدند، صف دیگر در مجادله می کوشیدند. و هرگاه جمعی را قتل کرده، چون خاشاک بر بالای هم می ریختند، جمعی دیگر تازه زور در مجادله اقدام می نمودند.

و از سپاه هند فوجی به کمانداری تفنگ و بادلیج و ضربه زن، و فوجی آغاز شبهه به تیر نموده، گروه گروه [به سوی] سهام اشتغال نمودند. چنانچه از کثرت آمد شد سهام بی و [قتل] مجاهدان غازی فضای مهرکه رزم را سقزی از چوب خدنگ پدید آمد. و لحظه ای از گشاد دادن تیر خدنگ نمی آسودند.

چون صاحبقران دوران و آن خسرو ممالکستان احوال را چنان مشاهده فرمود، که غریب هنگامه ای و عجیب افسانه ای به وقوع انجامیده، که دوست از دشمن فرق نمی شد، و از بیاری عاقر هندوستانی گرد و صاعقه و طوفان چشم بیننده روزگار را تیره کرده، و لحظه به لحظه صفوف اول و دوم سپاه نصرت دستگاه پا بر عقب می نهادند، اما به ضرب تیر جزایر چیان هر دم و هر ساعت صفوف هندوان چون ستاره بنات النعش پراکنده می گشتند، خاقان دوران خود را از فراز مرکب زرین لکام بر زمین افکنده، و تاج شاهی و مغفر نادری را بر کناری افکنده، اشک گلگون از دیده پر خون ریخته، رخسار بی مثال خود را بر زمین مالیده، به درگاه احد بیهمتا و قادر توانا نالیده، می گفت که: ای گشاینده ابواب مرادات، و ای نماینده اسباب سعادت، و ای واهب مواهب کرامات، و ای آنکه رد سؤال هیچ سایی ننموده ای، به حق عاشقان راحت، و به حرمت نیازمندان درگاهت، و به حرمت شبخیزان سحرگاهت، و به آه سینه دردمندان بیمار، و به آب چشم گریان یتیمان، و به درد دل جگرسوز بیوه زنان، و به عزت سرورانبیا و رسول و بهتر و مهتر ارباب توکل، و به حرمت علی مرتضی و عترت اتقیا و باقی امامان پیشوا، که در این دم و در این ساعت نوید فتح و ظفر در این غرقاب پرخطر به این بنده مضطر عطا فرمای، و از این طوفان پر انقلاب همگی این عاقر را نجات بخش.

القصه، ساعتی به درگاه جناب صمدیت الهی زاری و تضرع کرد، تا آنکه آثار فتح و ظفر و نسیم مژده روح پرور بر دعا او رسیده، سرخوش را از خاک برداشت.

و کلاه و جیقه شاهی را بر سر خود نصب فرمود. و با در رکاب سعادت انساب در آورده و نمره‌ای از جگر رعدآسا به‌غازیان کشیده، چند دسته دیگر [را] که توقف داشتند رخصت انصراف داد. غازیان ثعبان‌کردار و مجاهدین دیندار مانند شهاب ثاقب به‌سوی شیاطین هند مجدداً زبانه‌کشیدن گرفتند، و نهنگ سریع آهنک غازیان غضنفر‌کردار چون عصای کلیم اسباب سحره هندیان را به‌یکدم نابود ساختن آغاز نهاد. و شمشیر خوئریز چون خدنگ جان‌گزین با دل خایف مخالف هم‌نشین، و گرز گرانسنگ‌ها در سر هوس‌سربازی و در دل هوای کین [سازی].

القصة، غایت مردی و جلادتی [را]، که در فطرت غازیان شیر صولت و مجاهدان پلنگ طبیعت منطور بود، در آن روز هولناک به‌ظهور رسانیدند، و جمع‌کثیری از هندویان را به‌صرب تیغ و تیر برخاک ادهار رسانیدند.

اما از جنود هندوستانی [که] همچو مداریت افلاک و... خاک بی... بودند، به‌لوازم تیراندازی و خنجر‌گذاری و صرفه‌میداننداری به‌قدر مقدور اجتهاد می‌نمودند، و توپچیان ایشان از آتش دادن توپ و تفنگ و افروختن نوایر جنگ دمی نمی‌آسودند. و در هر زمان صد هزار تفنگ‌مرگ آهنک‌صدای [افا زلزلت الارض] در عالم می‌انداختند، و از دود کانون دل‌فضای سپهر گنود را شب‌آسا تیره و تاریک می‌ساختند. از این جهت از کشتن و [کشته] شدن سپاه فتوری بدیشان راه یافت، و از جانب سپاه نصرت‌دستگاه معدودی چند از غازیان غضنفر توأمان به‌زخم تفنگ مخالفان شربت شهادت چشیدند، و از زبان کریم‌البیان هاتف غیب به‌نوای ندای «من یقاتل فی سبیل الله فیؤتیه اجرا عظیماً» امیدوار گشته، رخت به‌مدارالقرار کشیدند.

از صرصر این حادثه، آتش غضب ائمه لهب پادشاه سکندرجهاد در خاطر غیرت مآثر زبانه‌زدن گرفت، و شعله قهر سیر نیز در باطن حمیت میامن التهاب پذیرفت، به‌قدر سه‌هزار نفر از جزایر چیان خراسانی، که در تحت اسماعیلیگ مین‌باشی و ولد بابا کریم مشهدی بودند که [اگر] به‌جهت ساعت ناسازگار عساکر در حالت ضعف و انکسار بوده باشند اعانت نمایند، فرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوست که آن نامداران به‌شلیک جزایر اهتمام ورزیده، پای جلادت پیش گذاشتند. و در حمله اول و دوم صف سپاه صمصام‌الدوله‌خان را درهم شکسته، خود را بر سپاه سعادت‌خان رسانیدند، و سلك جمعیت آن طوایف را از هم گسستند، و شورش و غلغله آشکارا گردید.

از [این] جانب حسب‌الفرمان قضا جریان امر و مقرر گردید که غازیان اگر اد و قراچورلو و قاجار و نامداران افشار و کولکان و سوارگان عراق و آذربایجان، که در زیر لوای نصرالله‌میرزا چون ازدهای نعمان و شیر غران ایستاده، موقوف به‌رخصت صاحبقران دوران بودند، در این وقت که ترتیب سپاه هندوستان برهم خورده جلوریز حمله نمایند، که آن نامداران بهرام انتقام چون شاهین گرسنه، هم برتکاوران تندرو سبارفتار کرده، حمله بدان گروه هندوستانی نمودند.

نخست در همان حمله اول سپاه مذکور را برداشته، علمهای زرین و سیمین محمدمشاه را نگون ساخته، به قتل آن جماعت چون اجل ناگهان حمله آور شدند. و به ضرب نیزه یکی از نامداران افشار صمصام الدوله خان رخت به دار بقا کشید، و [میا] عاشورخان و عایس محمدخان حاکم بکهوور ۷ به ضرب شمشیر نامداران قراچورلو به قتل رسیدند.

چون محمدمشاه احوال را چنان مشاهده نمود، خود را از بالای فیل بر زمین انداخته، سوار مرکب خویش گردیده، جمعی از غلامان [را] که دور ودایره او را احاطه کرده بودند، پیش انداخته، به سمت سنگر بدر رفتند.

اما سعادت خان، در آن هنگامه گیرودار فیلان جنگی [را] که براق بسته بودند مقرر داشت که به میان سپاه قزلباش افکندند. فیلان مذکور از صدمه تیر جزایری و ننگ روی از مرگه کارزار برتائید، خود را به سپاه هندوستان زده، جمع کشیری را به قتل آوردند.

چون سعادت خان احوال [را] چنان مشاهده نمود، قربان تیر ناوکر را پیش خود گذاشته، و از بالای هودج فیل به انداختن ناوکه دلدوز اشتغال داشت، که در این وقت یک نفر از نامداران قراچورلو ملقب به شهبازیگ خود را به نزدیک فیل رسانیده، نیزه ای را بدان حواله کرد. سعادت خان تا رفت که خود را محافظت نماید، نوک نیزه بر محل پشتگاه آن رسانید، و از بالای فیل سرنگون وار بر زمین انداخت، و اراده آن نمود که به نیزه ای دیگر کار او را به اتمام رساند. شخصی از هندویان گفت که این سعادت خان است. آن نامدار خود را از بالای اسب به زیر گرفته، دست و گردن آن را بریست، و عازم درگاه گیتیستان گردید.

و از یمین و یسار، عساکر نصرت شعار به قتل لشکر هندوستان اشتغال ورزیده، دجله های خون جاری گردید. لمسوده

مسلمان و هندو به هم ریختند
 زدود ننگ عالمی تیره شد
 ز شیران ایران و گردان هند
 ز بس تیغ هندی به هم ریختند
 صدای عمود دلیران جنگ
 و از ضرب شمشیر آتششان
 ز پیکان تیر و ز پر عقاب
 ز زوین و نیزه در آن کارزار
 خروشیدن توپ در آن رزمگاه
 چنان تیره شد از دخان و غبار
 ز کشته جبال وز خون دجله ها
 وز آن ابر بارید رنج و عنا

یکی فتنه از نو برانگیختند
 در آن تیره بیندگی خیره شد
 صدا رفت تا دامن رود سند
 جهانی به خون هم آمیختند
 به پیچید در چرخ مینای رنگ
 بشد رنگ خورشید چون از غوان
 زمین اوج بگرفت بر آفتاب
 فرو ریخت باران مرگ چون بهار
 بلرزاند یکباره خورشید و ماه
 که گویا شده صور شب آشکار
 نمایان بشد اندر آن .. ها
 به رسو روان کرد سیل فنا

فلک روز و شب درهم آمیخته
 باط زمین شد ادیم پلنگ
 شده زیور دهر در ساخته (۴)
 زکین یکدیگر را سر انداختند
 میان تن و جان جدایی شده
 زدی تکیه چون شیر دیوانه‌ای
 بسی پای امید در دل بماند
 نماند آتشی در چراغ کسی
 فتانند چون سایه‌ها بر زمین
 پریدند چون زاغ از آشیان
 نگونسار شد گورکائی درفش
 امیران هندوی زرین کلاه
 به اقبال نادر گرفتار شد
 همه نامداران شداد و عاد
 شده کشته دست ایرانیان
 صوحی بکش تو زمن گوش‌دار
 شهان جهان را بیدت کند
 کند جمله آفاق بر کام تو
 که گردی گو کتازه عالی تبار
 که نگذارش هیچ دل بی‌ملال
 گهی می‌کند خانه‌ها را خراب
 گهی مکنند آرد گهی بیغی
 گهی دولت آرد گهی هم زوال
 که دیده سلیمان و افراسیاب
 شدند بر سلیمان مطیع و غلام
 به باد فنا رفت تختش چنان
 که بد پادشاه خطا و زترك
 که بد شمش رستم زابلی
 به دست دگر می‌دهد زهر ناب
 بشد در دو ساعت [چند] بی اعتبار
 شدند سرشکسته میان جهان
 میان شهان او شود کامکار
 توان داد دلی را که گردد کباب

به هم ترك و هندو در آویخته
 جهان گشت از ترك و هندو دورنگ
 سفید و سیاه را یکی کوبه
 سیاه سروران پیشتر ناخستند
 اجل را به جان آشنایی شده
 رکابی که هر لحظه فرزانه‌ای
 بسی آرزوها که در دل بماند
 تهی شد زسودا دعاغ بسی
 سپاهان هند از یسار و یمین
 شکستی بیفتاد بر هندوان
 زچنگال شهباز زرینه کفش
 گرفتار گشت اندر آن رزمگاه
 سعادت به هندو نگونسار شد
 همه شهریاران هندو تژاد
 جوانان جرار عالی نشان
 بیا ساقی از گردش روزگار
 چو خواهد فلک سربلندت کند
 کند لشکر بحر و بر رام تو
 کند دشمنان تو را خوار و زار
 چنین است آیین این کهنه زال
 گهی برجفا و گهی بر عذاب
 گهی دولت آرد گهی خرمی
 گهی عقل آرد گهی هم کمال
 همان مرحله‌ست این جهان خراب
 وحوش و طیور و شیاطین تمام
 به یک گردش خاتم از دست آن
 اگر بود افراسیاب آن [سترگ]
 ندید از جهان يك دمی خرمی
 اگر شهد بپشد جهان خراب
 شه هند از گردش روزگار
 همه لشکر سید و هندوستان
 که نادر شود در جهان نامدار
 چگونه توان داد به دیر خراب

بیا دل منه تو بدین [] نوا
 همه کار و بارش افونگری است
 ندانم چه گویم از این روزگار
 گرفتار دردم بی آب و رنگ
 ندانم چه سازم که صنعت که راست
 تو آصف نصیحت به خود کن تمام
 امیدم چنان است از کردگار
 از آن [رو] نه خاموش باشم مدام
 غرض، لشکر نادر تاجدار

القصة، عساکر هندوستانی از ضرب شمشیر نامداران ظفرشعار ایرانی، روی از
 سرکه کارزار برگردانیده، راه فرار پیش گرفته، خود را برسنگری که به جهت خود
 ساخته بودند افکندند. و به قدر سیصد چهارصد نفر از خوانین و سلاطین و امرای زبده
 نامی آن [دیار]، که هفت هزاری و هشت هزاری و چهار هزاری منصب بودند، به قتل رسیدند.
 و جمعی دیگر را، که موازی سیصد نفر از امرای عمدت آن بودند، زنده دستگیر کرده
 بودند.^{۱۹}

و سعادت خان را در آن محل، سر و گردن بسته، به حضور اقدس حاضر گردانیدند.
 خاقان گیتیستان، به لفظ گهربار از آن سؤال نمود که: از تو این چشمداشت و
 این مجادله و محاربه و تلاش را نداشتیم، که چون تو از مردم ایران، و در مملکت
 هندوستان صاحب مکت و جلالت و عظمت گردیده بودی، بایست از راه اتحاد و یگانگی
 و کدخدایی درآمده، نگذاری که مقدمات به اینجا منجر شود.

سعادت خان در مقام عرض درآمده، گفت که: حال مدت چهل سال کسری می شود
 که از دولت محمد شاه سلطنت و کامرانی و بزرگیهای زیاده از حد کرده ام، و عمده ترین
 امرای هندوستان بوده ام. و به ضرب شمشیر آبنار جمیع ممالک هندوستان را، که
 سر از اطاعت و انقیاد پادشاه سابق الذکر پیچیده بودند، مجدداً به اطاعت و انقیاد آن
 درآوردم.

و حال به جهت پنجروزه عمر فانی، نمی توانستم این تنگ را در اوجاق جماعت
 ایرانی بگذارم، که هر گاه بعدالایوم احدی از ممالک مذکوره وارد این مملکت گردد،
 به وطن و سرزش اهل هند مبتلا گردند. و بگویند که سعادت نینابوری با اسب و
 قچی بدین ولایت آمد، و صاحب هفت صوبه هندوستان و فرمانفرمای ممالک مذکوره
 گردید. و عاقبت الامر به جهت دوروزه عمر بی اعتبار خود با [پادشاه] ایرانی خود
 سازش کرده، و دست از حقوق چندین ساله محمدشاه برداشت. و تا روز قیامت لعن و

۹- در حاشیه صفحه بعداً افزوده شده: «در آن روز به قدر پنجاه هزار نفر از عساکر
 هندوستانی به قتل رسید». در جهانگشا (ص ۳۲۶) شمارکشتگان می هزار و اسیران از امرا و
 خوانین هند صد نفر ذکر شده.

طعن بهمن می‌کردند.

چون رگ حمیت خراسانی خالی از غیرت و ناموس نبود، بدین‌جهت سینه خود را سپر کرده، لوازم پاداری و ایستادگی را به‌جای آوردم، که من بعد به‌طعن و سرزنش اهل ایران و هندوستان سزاوار نگردم. چون اقبال ابدمآل گیتی‌ستان نادره بود، گرفتار سخت و عجب صاحبقرانی گردیدم.

دارای زمان را از سخنان مردانهٔ سعادت‌خان بسیار خوش آمده، مقرر فرمود به‌خیمهٔ علیحده برده، جراحان صاحب وقوف در معالجهٔ زخم او کوشیده، بحوی‌نمایند که صحت بزودی عاید گردد. چون زخم آن منکر بود، بعد از سه روز دیگر جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود.

اما عساکر منصوره در قتل آن طایفه کوشیده، تا حوالی سنگر به‌قدر بیست‌هزار نفر آن جماعت برگشته روزگار را بر خاک مذلت و خواری افکنده، به‌قتل آوردند. و دور و دایرهٔ سنگر محمد شاه را چون نگین خانهٔ انگشتر احاطه کرده، درمیان گرفتند.

اما از آن‌جانب صاحبقران دوران، بعد از شکست محمدشاه خود را بر روی خاک افکنده، و سجدهات شکر الهی را به‌جای آورده، و مقرر فرمود که خیام و سرانق نادری را در همان محل، که فتوحات رخ داده بود، بر سر پای کردند. و امیران و نامداران و بهادران و گردان و پهلوانان فوج فوج و دسته به‌دسته، با سر و زندهٔ بسیار، وارد حضور ظفرشمار دارای زمان می‌گشتند. و هر یک از نامداران و دلاوران را تحسین و آفرین کرده، به‌انعام و خلعت و نوازشات از حصار فزون مقرر و مباحی می‌گردانید. و در آن روز فرخ فیروز فرزند ارجمند خود را، که موسوم به‌مرتضی‌قلی میرزا بود، خطاب به‌نصرالله نمود. یفعل مایشاه

۱۳۸

امان یافتن پادشاه هندوستان از دارای زمان و مشرف شدن به آستان مروت نشان

چون به‌تأییدات قادر متعال، و به‌اقبال بی‌زوال صاحبقران عدیم‌المثال، چنان فتح نمایان به‌قول آیهٔ شریفهٔ «انافتحننا لك فتحاً مبیناً» ظاهر و لایح گردید، محمدشاه با تنهٔ سیاه و امیران زرین‌کلاه درمیان حصار، که به‌جهت سنگر خود ساخته بودند، محصور گردیدند. و خاک الم و لنگر غم بر سر و کانون سینهٔ ایشان قرار و آرام گرفت، و مردم از کردار و افعال خود در ننگ، و با بخت بد خود در جنگ، و با امر و اعیان باقی مانده مشورت می‌داد که: هر گاه جنگ را موقوف فرماییم، و به‌شاه جهان آباد رفته

درخزاین را گشوده، مجدداً سیصد هزار نفر گرفته، سیاوریم، این دفعه شاید نصرت مارا باشد، و امرای بی‌تدبیر تصدیق آن قول می‌کردند.

اما از آن‌جانب پادشاه جهاندار، درباب دفع معاندان هند، [که او را] تدبیر و اندیشه صائب پیش بود، امرای نصرت فرجام و غازیان ظفر انجام‌را محیط سنگر هندوستان بازداشته، تا طرق و شوارع [را] مسدود گردانیدند، چنانکه کسی آذوقه نقل‌اردوی ایشان نتواند نمود. از آن جمله خانعلی‌خان کولکلان و محمدرضاخان کرد و ابراهیم و قاسم‌بیگ قاجار را، با جمعی از عساکر منصوره و قورچیان بهرام انتقام و غلامان کیوان مقام و ملازمان امرای عظام، که عدد ایشان به ده دوازده هزار سوار نامدار معدود بودند، مقرر فرمودند که در مرز بانی‌پت و آن نواحی سر گذرگاه شاه‌جهان‌آباد را از تصرف طایفه هندوستانی انتزاع‌داده، در آن مقام مقیم‌باشند. و نوعی‌نمایند که شوارع جهان‌آباد و دیگر طرق مسدود گشته، ذخیره و مایحتاج ضروری از آن طریق نقل‌اردوی هندویی نمایند. و آنها بر حسب فرمان دارای زمان بر ممر مذکور رفته، یک بدن‌سنگر محمدشاه را از آمدن مسدود کردند.

و از جانب دیگر، مقرب‌المخاقان غنی‌خان افغان ابدالی با فوجی از عساکر منصور، حسب‌الامر دارای زمان بدان‌جانب مهر کشمیر رایت عزیمت بلند گردانید، که از نواحی مذکور ده دوازده هزار دواب [را] که آذوقه و علوفه بار نموده، و اراده آن‌داشتند که وارد اردوی محمدشاه گردند، به تصرف غازیان در آورده، آن طریق مسدود گردید.

و از عمر شاه‌جهان‌آباد به قدر سی‌چهل هزار شتر اوقیل و آستر و اسب آذوقه و علوفه بار نموده، به جهت اردوی محمدشاه به مرافقت اعتمادخان خواججه و شهبازخان اوزبک می‌آوردند، که در منزل بانی‌پت به عساکر نصرت‌مآثر خانعلی‌خان کولکلان و غیره برخورد، بین‌الجانبین محاربه‌ای سخت به وقوع انجامید. و به اقبال پادشاه فریدون‌فال شهبازخان و اعتمادخان شکست یافته، راه فرار پیش گرفتند، و جمعی کثیر از سپاهیان آن در عرصه تیغ و تیر غازیان کشورگیر تلف گشته، شوارع شاه‌جهان‌آباد مسدود [گردید]، و اموال و اسباب مذکور را ارسال خدمت صاحب‌قران گیتی‌ستان گردانیدند. و بر این نهج تمامی طرق و شوارع را بالکلیه مسدود نمودند، و نوعی گردید که احدی را یارای دخول و خروج اردوی محمدشاه نبود. و هرگاه احدی از میان سنگر قدم در خارج می‌گذاشت، به دست نامداران ظفر تلاش به قتل می‌رسید.

و خوف و رعب زیاد به محمدشاه و امرای باجاء آن راه یافت، راز عدم آذوقه مردمان، و فقدان علیق مرکبان مستأصل گشته، مراکب ایشان جمله به چراگاه عدم شتافتند، و اکثر مردمان از بی‌قوتی حرکت قیام و قعود از ایشان مسلوب گردید. و حسب فرمان خسرو گیتی‌ستان نیز مقرر گردید که توپخانه را به دور و دایره آن سنگر حسین برده، درخزاین آن اشتغال و رزند. و از همه طرف راه فرار و امیدواری را به محمدشاه مسدود گردانیدند.

چون پادشاه مذکور، خودرا به همه جهت از جهات محاط گرداب بلا دید، و هر چند با امرای عالی مقام و ندیمان با احترام خود مشورت فرار و کنکاج نجات کرد، به جز اطاعت و انقیاد چاره‌ای دیگر ندیده، به تاریخ یوم پنجشنبه ۱۷ شهر مذکور عاجز و مستأصل گشته، وسایط برانگیختند و نظام الملك را با جمعی از امرای زبان فهم سخن گزار به درگاه حضرت گیتی مدار ارسال داشته، از روی عجز و انکسار، با تملق بسیار، التماس سلیح و اظهار اطاعت نمود، که شاید بدین وسیله از این گرداب بلا، رخت حیات به ساحل نجات کشد.

بعد از ورود ایلچیان بدان درگاه خلافت بنیان، و عرض حالات که اطاعت و انقیاد خودرا معروض پایه سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گردانیدند، پادشاه صاحب مروت نیز به مدلول کلام معجز نظام سرور اولیا اعنی علی مرتضی که:

چون شدی بر عدوی خود قادر عفو کن زانکه بیگنه کس نیست
ور مر او را شمع کس بود ظفر تو شمع او پس نیست؟

عمل نموده، به شفقت و مردانگی و علوهت و فرزادگی، مرحمت و دادگستری و بخشش نادری خود را نصب العین مروت و تقوت گردانید، و به قبول صلح زلات آن جماعت مخذول العاقبه را عفو فرمود، و ایلچیان وی را مشمول عاطفت و احسان، بر حسب مدعای ایشان باز گردانید. و به قدرسی قطار شتر از میوه و مأكول و تنقلات و حلویات، چون ایلچیان اظهار نبودن میوه کرده بودند، به جهت پادشاه زرین کلاه پایک دونفر از معتمدین خاص روانه خدمت پادشاه مذکور گردانید.

بعد از ورود بدان حدود، ایلچیان مذکور محبت و شفقت نادری، و از سرتقسیرات ایشان گذشتن، و به هر جهت امان دادن، و غیره موادرا عرض نمودند. پادشاه سابق الذکر دونفر معتمدین [درگاه] فلک فرسا را، که مأكول آورده بودند، هریک را مبلغ هزار تومان انعام داده، یا چند نفر دیگر ارسال درگاه گیتیستان گردانید. و مقرر چنان شد که یوم دیگر پادشاه مذکور با امرا و اعیان وارد آستان فلک فرسای صاحبقرانی گردیده، ملاقات حاصل نمایند.

چون خاقان دوران از ورود پادشاه نقاوه خاندان گورکانی مطلع گردید، اولاً مقرر فرمود که سرکردگان عظام و مین باشیان کرام و غازیان ظفر فرجام [را] قذف نمودند که همگی خودرا به لباسهای سیمین و زرین مزین گردانیده، و برخی مشرق دریای آهن و پولاد گشته، با مرکبان زرین لکام سوار گشته، از دهنه سنگر محمدشاه تا اردوی معلی، که دوفرسخ شرعی مسافت داشت، چهار پنج رویه صف برقرار گردیده، آرایش پذیرفت.

و از خوانین عظام و سرکردگان ذوی الاحترام جمعی را تعیین و مقرر فرمود که به عنوان استقبال تا محل سنگر پادشاه مذکور رفته، همینکه پادشاه مبادی آداب از سنگر قدم به خارج گذارد، لوازم کرنش، که ملازمان پادشاهان را می نمایند، به عمل آورده، همگی از مراکب خود تزلزل و در دهنه جلو پیاده به قدر نیم میل راه طی کرده، چند دفعه که پادشاه مذکور تأکید سواری نماید، سوار شده، به رسم چاکران در قفای آن

با سایر ملازمان دوش به دوش خواهند رفت. القصد، آداب استقبال را بسرکردگان مذکور داده، مرخص فرمود.

و از آن جانب، پادشاه مبادی آداب با قمرالدین خان و نظام‌الملک و سایر سرداران و سوبه‌داران هند، از مکان معین در حرکت آمده، عازم درگاه خواقین سجده‌گاه گردید. و در اول سنگر، به نهجی که مذکور گردید، جمیع سرداران و سرکردگان برده‌نۀ جلو پادشاه فلک سریر افتاده، به کرنش شاهانه سرافراز گردیدند.

و چون قریب یک میل راه را طی فرمود، و ورود آن گوشزد دارای زمان گردید، آثار عاطفت شهنشاهی به‌ظهور آمده، به اشارت صاحبقران امرای نامدار و وزرای عالی‌مقدار و صدور ذوی‌الافتداری و قورچیان با حشمت و یوزباشیان ذیشوکت و غیرهم از ارباب مناصب و اصحاب مراتب، فوج فوج و گروه گروه، به استقبال مقدم وی مبادرت نموده، به کرنش شاهانه فایز می‌گشتند. و پادشاه صاحب اقبال هر یک را به قدر مرتبه تفتیش کرده، رخصت سواری می‌داد.

چون به قدر نیم میل راه به اردوی معلی مسافت باقی ماند، حسب الامر کیتی‌ستان مقرر گردید که فرزند ارشد نامدار آن، نصرالله میرزا با عمال ستوده اعمال دفترخانۀ همایونی و نظرعلی‌خان ندیم خاصۀ صاحبقرانی به عنوان استقبال عازم گردیدند.

و در هنگامی که کوکبۀ پادشاه مذکور ظاهر گردید، نصرالله میرزا با سایر امرای عظام از بالای شبدیز فلک سریر نزول کرده، همگی امرای به کرنش شاهی مفتخر [شدند]. و نصرالله میرزا پیش دویده، ارادۀ آن نمود که ران و رکاب آن را جبهه‌سای فلک سیمای خود نماید. اشیک آقاسیان کرام به خدمت پادشاه مذکور عرض نمودند که این نصرالله میرزا فرزند عزیز حضرت صاحبقران دوران است که به استقبال شتافته، و ارادۀ رکاب بوسی دارد. پادشاه مذکور را از ورود نصرالله میرزا کمال فرح و سرور موفور رخ داده، و مانع رکاب بوسی گردیده، جبین او را بوسه داد. و مقرر فرمود که سوار مرکب خود گردیده، در پهلوی همایون عازم گردد. و با وجود تکلیف زیاده از حد پادشاه مذکور، نصرالله میرزا ادب را منظور داشته، از قفا می‌آمد.

و دیگر همچنان امرای و اعیان فوج فوج و گروه گروه از عقب یکدیگر می‌رسیدند، و به ملاقات همایونی مبتهج و خوشوقت می‌گردیدند، و آن جناب هر یک را به عواطف و احسانی که در خور ولایت حال ایشان بود [سرافراز] نموده، از وفور الطاف و کثرت تواضع تخم محبت در مزرع قلوب ایشان می‌کاشت.

و بدین منوال تا قریب به بارگاه خلافت، در هر قدم گروهی و در هر مکان جمعی به استقبال شتافته، اجتماعی [دمت] داد که در هر زاویه از آن صحرا هزار لشکر و سپاه نوروز به تماشای آن جشن دلفروز نگران بودند.

و چون به حاشیۀ فضای بارگاه خواقین پناه، آن حرکت منتهی گردید، از بارگیر فلک مصیر برآمده، به مرافقت نصرالله میرزا و نظرعلی‌خان و محمدعلی‌خان افشار به جانب مقر دولت و اقبال روان گشت. تا حضرت گیتی‌ستان از دور مشاهده محمدشاه کرد، از درون خرگاه که محل جلوس اشرف بود، از پی تعظیم به‌زیر سایبانی که در پیشگاه

بارگاه جلال برافراشته بودند، خرامید. و در آن مقام فلک احتشام آن دویادشاه گردون غلام یکدیگر را تنگ در آغوش گرفته، به لوازم مصافحه و معافه قیام نمودند. و همچنان با یکدیگر به درون خرگاه عرش اشتباه تشریف برده، در جنب یکدیگر برمسند حشمت و شوکت متمکن گردیدند.

و حضرت صاحبقران از راه ملاطفت و احسان درآمده، کمال عزت و احترام که لوازم فروتنی و یگانگی بوده باشد، به عمل آورده فرمود که: چون بندگان همایون ما به جماعت افشار اشتهار داریم، و افشار نیز یکی از تیره [های] ترکمان است، و جدوآبای ما بسلسله ترکمانی متصل، در این صورت این دو دولت متصل به ایل جلیل گورکانی است. و غرض آمدن ما بدین نواحی محض ملاقات بندگان عظیم الشان شماست. القصة، سخنان دوستانه و برادرانه و کلام مشفقانه بسیار ادا فرمود، که پادشاه مذکور خاطر جمعی کامل حاصل گردانید.

چون ساعتی تمتد صحبت آن دویادشاه فلک احتشام امتداد یافت، بعد از اتمام لوازم ملاقات و کشیدن مواید خسروانه، به بارگاهی که جهت جلوس و استراحت نواب همایون معین فرموده بودند، که در جنب سرداق صاحبقرانی بود، بدانجا خرامید. و فرزند نامدار گیتیستان نصرالله میرزا در رکوب با نواب محمدشاه مرافقت نموده، بدان مقام خیرانجام تشریف بردند. بعد از ساعتی توقف، رخصت معاودت یافته، به منازل خویش شتافتند.

و امیران و صاحب منصبان پادشاه مذکور نیز، در دور و نایره آن نزول کرده توقف نمودند. سوای نظام الملك که به جهت خاطر جمعی به اردوی محمدشاه، حسب فرمان دارای زمان، رفته و عاقر هندوستانی [را] به الطاف و عنایات پادشاهی مفتخر و مباحی گردانیده، همگی را خاطر جمعی کامل داد.

و چون پادشاه مذکور ساعتی در خیمه توقف نمود، حقیقه و چهارقب و... پادشاهی را، به صحابت یک نفر از معتمدان خود، اتفاق درگاه جهان آرا گردانید. صاحبقران دوران فرمود که: عنقریب مجدداً پادشاهی ممالک مذکوره را در کف کفایت آن خواهم گذاشت.

اما بعد از فرستادن اجناس مذکوره، محمدشاه خلوت خاص کرده، دو نفر از ندیمان خاص و خواجگان باختصاص خود را احضار کرده، شکایت از افعال فلک جناکار و این چرخ و از گونه رفتار کرده، اشک حسرت از دیده بصیرت روان فرمود. وی تحلی گریه بدان پادشاه فلک مقدار بر رخ دوید.

ندیمان مذکور، از راه نصیحت درآمده عرض نمودند که: فدای اشک گلگونت شویم، به سبب تبدیل اوضاع روزگار و تلون لیل و نهار، که هر روز به شخصی می گردد، حزین و غمگین نباید بود، که چون موج گذران است، و دولت و نیکب زمانه غدار در

۲- نسخه: کشیدن.

۳- جای يك كلمه در نسخه خطی سفید مانده، شاید: تاج و نگین (= مهر).

۴- از اینجا به بعد تا پایان اندرزا ظاهراً از يك متن اخلاقی گرفته شده است.

اندک فرصتی یکسان. هر آفتاب دولتی عنقریب سر به گریبان غروب فنا خواهد کشید. و هر شام تیره روزی در اندک فرصتی به صبح فیروزی مبدل خواهد گردید. نه از آن درهم باید بود، و نه از این خرم. و نه از آن آشفته، و نه از این شکفته، فریادست که خامه اجل ناگهان خط بر نقش هستی این و آن کشیده، بلندی و پستی مرتبه شاه و گدا از سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است. نظم

ز حادثات جهانم همین بسند آمد که خوب وزشت و بدونیک در گذر دیدم دیگر آنکه در مال کار سروران روزگار اندیشه نما، و بهشکر گزاری نعمت عظمی که چون نادر دوران و صاحبقران گیتی ستان که از ممالک ایران قدم در این مملکت گذاشته. و به ضرب شمشیر آیدار لشکر توران. و چون تو پادشاه اولوالعزمی را به تصرف در آورده، و [با اینهمه] لوازم مراعات و برادری را ملوک داشته، حقارت و معنیت خود را از دل بیرون نما.

۲ و از قهقهه خنده های دولت دوروزه لب خواهش بیند، و برهایهای گریه طفل مزاجان شیر محبت دنیا به کام دل بخند. و از اختلال احوال خود دل تنگ مپاش، و گونه خاطر به ناخن حسرت بزگی و تروری مخراش. فریادست که ایام رنج و محنت به نهایت رسیده، و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده، و عنقریب پستیها به سر بلندی و خواریها به ارجمندی مبدل خواهد گشت.

پنجروزه زندگی را به هر طریق که از پیش برود بگذران، و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را به هر نحو که باشد بر خود هموار گردان، معماران قضا و قدر برای تو گرچه این رنگ ریخته اند، اما کارکنان این کهنه رباط دوا در جهت هر پادشاهی و لشکر کشی همین گل در آب گرفتند. اگر برگشتن آثار و تواریح رفتگان و گذشتگان به قدم هوشمندی کنی، و برگزیده های تنوعات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون به دیدن اعتبار نگری، و خیال دنیا دیده را به فریادرسی عقل بر خوانی، و دل در فراش غفلت خفترا از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره فشانی، هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن، و کهنه دیر دنیای فانی ناپایدار نه محل بسار گشودن است. نزدگاهی است که پیوسته در آن با حذر باید بود، و شکسته پلی است که به تمجیل از او گذر نباید نمود. جای قرار است، نه محل قرار. مقام گسستن است نه مکان دل بستن. منزلی است پرفریب، و مکانی است بی نصیب. یکی از شعرا گفته، نظم

جهان آسیاخانه بی دری است که هر دم در آن نوبت دیگری است

دل بدین کهنه دیر منقش و این رباط بی ثبات یستن، و در فراق آن گریستن، سرتاسر بی حاصلی است، و اندیشه دولت دنیا از آن باطل تر، و نهال اقبال این چمن بدآب و هوا از آن بی حاصل تر است، که عمر عزیز را به بهای آن توان داد، و در تلاش سراپا از مرتبه شایستگی درجات بلند آن جهانی توان افتاد.

و از ایام مرحمت و غمخیزان پناه امیر تیمور گورکانی که چند اعلیٰ بندگان ثریا

مکان است الحال که سیصد و پنجاه سال کسری می‌شود، ملال برآینه مهر تنور اقدس راه نیافته، و هرگاه تقدیرات الهی به قطع این سلسله علیه بوده باشد، چاره‌ای به جز صبر و شکیبایی و تحمل و فروتنی نخواهد بود.

القصة از این مقوله سخنان نصیحت‌آمیز تقریر می‌کردند، تا آنکه پادشاه گردون غلام را به سخن درآورده، تبسم نمود. و به همه جهت شکر الهی را به جای آورده، سر به بستر خواب نهاد، به استراحت اشتغال ورزید.

واز آن جانب صاحبقران دوران عساکر هندوستانی را که در رکاب پادشاه همایون آمده بودند رخصت فرمود. جماعت مذکوره غنیمت شمرده، عازم مقصد گردیدند. و عساکری [را] که از شاه جهان آباد و آن نواحی بود، به عهدۀ قمرالدین خان مقرر شد که سرداران و سرکردگان و معتصدیان ایشان را کمال خاطر جمعی داده به شفقت صاحبقرانی مستمال گردانیده امیدوار سازد.

و روز دیگر، حسب الامر نارای زمان چنان مقرر گردید که کارکنان سرکار عظمت‌مدار مجلسی به جهت قدوم میمنت لزوم محمدشاه آرایش داده، جشنی بس عظیم و بزمی چون خلد نعیم ترتیب داده، از روی اعزاز و احترام تمام به احضار آن پادشاه گردون غلام فرمان داد. بعد از تشریف قدوم همت قرین، آن دو پادشاه با تمکین چون نیرین که در یک برج قرار گیرند، بربک مسند متمکن گشته، امرا و مقربان هر یک از طرفین در محل مناسب قرار گرفتند.

و به اقبال پادشاه فریدون جاه مجلسی منمقد گردید که تا مهر و ماہ بر این کبودین خرگاه آرام گرفته‌اند، به دیدن بصیرت چنان بزمی مشاهده نمودند. و تا ناهید [خنیا] گر قانون عشرت ساز کرده، [در] بساط نشاط هیچ ذی شوکتی بدان هیئت و تزهت به قدم رفتار نفرموده. گردون پیرمزیئات نجوم را در آن روز عشرت آیین بر آن بزم فرودس قرین [شار] فرموده، جهت اصابت عین الکمال عقد پروین چون سیندان بر آتش خورشید پراکنده، سیمه سیاره از عرفات تدویر به نظاره آن جشن حیران، و فلک ثواب را از ثبات عرق خجلت از تزیین آن بساط برجبین روان.

در درون خرگاه، پرستاران چون مهر و ماہ به مثابه حور و غلمان کاملان اللؤلؤ المکنون، هر طرف بر حاشیه بساط ایستاده، و در هوای محلشان هر نفس غمزه دل و دین از دست داده، و در خارج درگاه، سرهنگان بهرام صولت کار آگاه با لباسهای ملون، محتاجات یکدیگر به قانون ادب قیام نموده.

بعد از رفتن ایشان حکم جهانمطاع چنان به تمام پیوست که محرمان خاص و پیشخدمتان درگاه سپهر مماس به خارج حیام رفته، در کناره‌ای ساکت باشند. بعد از رفتن ایشان، آن [دو] پادشاه فلک احتشام مجلس خاص کرده، با یکدیگر رازهای نهانی

عم در حاشیه صفحه افزوده شده: و در آن روز بعد از ظهری محمد پادشاه را رخصت اردوی خود ارزانی داد. پادشاه فلک رخت به اردوی خود رفته، یک شب در آن حدود توقف، و لشکر خود را مرخص [نمود] و روز دیگر با امرای عظام به دربار گردون غلام پادشاه فلک احتشام نادری [وارد] گردید. (این منی در جهانگنا: ۲۳۷ آمده).

وسخنهای پنهانی می گفتند.

اما راوی ذکر می کند که: میرزا علی اصغر نام، که در اوایل وزیر خراسان و در این اوان مستوفی دیوان عظام و فرمانفرمای کارخانجات پادشاه گردون غلام بود. و میرحسن بیگ مشهدی، که داروغه بازار اردوی کیوان بوی و محل اعتماد آن دولت خداداد بود، و با میرزا علی اصغر مذکور کمال اتحاد و یکجبهی داشت، در آن محل که فیما بین آن دو پادشاه فلک احتشام خلوت خاص بود، میرزا علی اصغر آمده، در پشت خلوتخانه خیم خیم نادری گوش به طرح بزم و سخنانی که از آن دو پادشاه متمشی می شد، داده، و ایستاده بود. هر چند پیشخدمتان خاص اظهار آن کردند، که دارای زمان قدغن فرموده که احدی به دور و پیش سرانق نادری نگرند، آن آصف معلی شان گوش به حرف ایشان نکرده، ایستادگی نمود. که مقارن این حال میرحسن بیگ داروغه نیز در آن مکان حاضر گردید.

چون محل خلع بزم نزدیک شد، آن دو نفر مراجعت به خیم دیگر نمودند. و پادشاه همایون فال از خدمت دارای صاحب اقبال مرخص گشته، به خیمه خود تشریف شریف ارزانی داشت.

بعد از رفتن آن زبده نقاوه گورکانی، صاحبقران دوران از ندیمان و پیشخدمتان خاص سؤال فرمود که: صدای پای از عقب خیمه ظاهر شد، مگر احدی از شما در این گوشه و کنار ایستاده، گوش به آواز ما نمودید؟
ندیمان عرض کردند که: ما را چه حد و یاری آن که در عقب خیمه ای، که دو پادشاه خورشید کلاه در یک مکان قران کرده باشند، توقف توانیم کرد؟ اما اولاً میرزا علی اصغر، و در ثانی میرحسن بیگ داروغه، که محل اعتماد این دولت بی زوال است، گوش به حرف ما نکرده، ساعتی در عقب خیمه گوش به آواز بودند.

حضرت گیتی ستان را بسیار از این کردار ناخوش آمده، به احضار میرحسن بیگ فرمان داد، و فرمود که: ای قلتبان بی آبرو، تو را چه شد و یاری آن بوده باشد، که در مکانی که [دو] پادشاه ممالک ایران و هندوستان بزم خاص داشته باشند، آمده سخن چینی نمایی.

میرحسن عرض نمود که: به سر عزیز دارای زمان قسم که مرا سر رشته از این [کار] نبود. میرزا علی اصغر مرا احضار کرده، گفت: فیما بین این دو صاحب شان بزم خاص است. و این غلام فی الفور معاودت نمود.

دارای زمان، میرزا علی اصغر را حاضر کرده، از او سؤال نمود.

او گستاخانه در صد جواب در آمده، گفت: چون خود را وزیر و صاحب اختیار این درگاه فلک فرسا می دانستم، در عقب خیمه ساعتی توقف کرده، معاودت نمودم.

حضرت صاحبقران را از گفتار او ناخوش آمده، فرمود که: مردم ایران چه مقدار بیبچیا و بی آبرو می باشد که ساعتی ما دونفر پادشاه [را] نمی گذارند که برم و جشن داشته، رازهای پنهانی خود را به یکدیگر تقریر نماییم. در دم تصریح به مکنون خاطر غاطر

نموده، قورچی... [را] مقرر فرمود که آن آصف دوران را از حلیه حیات عاری گردانید. و میرحسن را مرخص فرمود.

و چند یومی در آن حدود توقف [نمود]، و توپخانهٔ محمدشاه را بهصاحبیت صدنفر معتمدان و بیست هزار نفر از عساکر هندوستانی ارسال بلدهٔ کابل گردانید. و رقم علیحده در این خصوص به عمالک ایران به جهت فرزند کامگار خود رضاقلی میرزا بهصحابت چاپاران تیزرو قلمی فرموده، ارسال داشت.

۱۳۹

رایت افراشتن صاحبقران به صوب شاهجهان آباد و مزین گردیدن آن دیار از قدوم دارای گردون وقار

پیوسته کارکنان قضا و قدر... که چون به تربیت یکی از پادشاهان دین پرور، همت به سر بلندی او مصروف بنارده بدون تصدیق و تعب حصارهای حصین، اهل جبال متین، منقاد و فرمانبردار وی گردد.

وصف این مقال احوال پادشاه فریدون فال است که چون جمعی کثیر از امرا و اعیان محمدشاه را که در هنگام مجادلهٔ عساکر منصوره مقید و محبوس ساخته، به درگاه جهان آرا آورده بودند، بندگان گیتی شان جماعت مذکوره [را] خلعت و انعام داده، به قدوم میمنت لزوم محمد شاه مرخص فرمود. و حسب الاستدعای پادشاه مذکور بر جناح حرکت آمده، عازم شاه جهان آباد گردیدند.

و چون دو منزل از منازل مذکوره طی کردند، قمرالدین خان و چند نفر از سرکردگان بهرام انتقام را با فوجی از عساکر منصوره مأمور شاه جهان آباد گردانیدند، که رفته در آن حدود لوازم التیام و تدارک مایحتاج مهمانداری پادشاه ربیع مکون را مهیا نمایند.

نظر به فرمان آن دو پادشاه گردون غلام، مأمورین مذکورین وارد آن حدود گردیده، قلعه ای^۱ که در یک جنب آن بلاد به جهت مخصوص پادشاه هند ساخته بودند،

۱- در نسخه دوسه کلیه سفید مانده، ط: قورچی باشی دیوان.
۲- فتحنامهٔ هندوستان در کتاب نادر نامه تألیف قدوسی، چاپ انجمن آثار ملی مشهد (ص ۵۵۵-۵۶۵) آمده است. ظاهراً محمد کاظم آن را در دست داشته.
۳- ظاهراً کلمه‌هایی افتاده.

۴- روز پنجشنبه اول ذیحجه [۱۱۵۱] جهانگنا: ۳۲۸.
۵- طبق جهانگنا نادر نخست (در ۷ ذیحجه) در باغ شعلهٔ ماه توقف کرد، و محصلشاه یک روز زودتر به دهلی رفت. و نادر روز جمعه ۹ ذیحجه وارد قلعهٔ خاصی محمدشاه گردید.

که چون قلعه فلك الافلاك^۲ و ساکنان خاك مسمون، و بروجی مشاهده نمودند که ادراك نهايت ارتفاعش از نهايت عقل ذوقنون بیرون. برخاکریزش یارای مرور از محال، و طیور را برفصیلتش استعداد وصول چون حرکت تمثال. بروجش از بی نظاره بیسط زمین از نیروی تدویر کیوان سر برآورده، و جدار استوارش با سد اسکندر طریق مواسا پیموده.

چنان قلعه اندر جهان کس ندید که بر آسمان نردبان کس ندید به پهنای و بالا جهانی دیگر به روی زمین آسمانی دیگر و در چنان حصار استحکام داری محمدشاه سکنی داشت، و گنج و خزاین و دقایق تماماً در آن حصار موجود بود، و از دوست آن رود مشهور به [جننا] جاری. و ارتفاع آن حصار بر جمیع آن بلده مقدم بود.

و چاکران و فراشان سرکار صاحبقرانی در آن حصار داخل گردیده، و جا و مکان صاحبقرانی را، به استصواب قمرالدین خان، به فرشهای سیمین و زرین و قالیهای ابریشمین ریشه مروارید مزین گردانیدند.

و در خارج دروب آن قلعه، خیابان عالی بسیار طویل بود که از اطراف آن [مساحت] به عمارات و بیوتات سکنه آن بلاد میبود، که یک میل راه مسافت داشت. ساکنین آن نواحی را به میان قلعه [منتقل] گردانیدند، که عساکر منصوره آمده. در آن مکان توقف نمایند. القصه، به همه جهت از جهات تدارک مایحتاج صاحبقرانی را دیده و مهیا نمودند.

و از آن جانب، دارای جهان با سپاه بی پایان عازم گردیده، و قبل از ورود میمنت لزوم، چند دسته از غازیان را با سرکردگان نصرت قرین عالمور آن بلده جنت نشان کرد، که آمده، فوج قویج و دسته بدسته در میان آن بلاد، در مکان معین که به جهت تزلزل عساکر منصور مقرر شده بود، سکنی نمودند.

و پادشاه ربیع مسکون با سپاه از حدفزون، در ساعت سعد [روز ۹] شهر ذیحجه الحرام سنه مذکوره، داخل شاه جهان آباد گردیده، و در بالای تختی که محل تستنگاه پادشاهان هندوستان بود، تزلزل اجلال فرمود. و عمله و غلامان کیوان مقام در میان آن حصار قرار یافتند، و تنه عساکر منصوره وارد دور و دایره آن حصار و خیابان مذکوره قرار و آرام گرفته، سکنی نمودند.

و محمدشاه در هنگام آمدن، در میان پالکی نشسته داخل حرمنخانه خود گردید. و مدت سه شبانه روز، آنچه لوازم ضیافت و مهمانداری، که پادشاهان یکدیگر را نمایند، محمدشاه به عمل آورد، که عقل دوربین روزگار از تعریف گفتار آن عاجز، و زبان بیان از تقریر وصف آن قاصر.

و چون هنگامه جشن منقضی گردید، پادشاه مذکور کلید خزاین و دقایق خود را تماماً انفاذ حضور فیض گنجور صاحبقرانی گردانید.

اولاً مقرر فرمود که اسباب فراشناخته و آشپزخانه را جمیعاً طلا نمودند. و اسباب [اصطبل را] نیز از قبیل سطل و... اسب و میخ و تخمات را نیز طلا کردند. چون کار خانات مطبخ و فراشناخته همگی به اتمام رسید، به عرض عاکفان سده سنیه رسانیدند که مقدار یکصد خروار طلا به مصارف مذکور رسیده

و دیگر اعتمادخان خزانه دار [را]، که ممتد الخواص محمدشاه بود، مقرر فرمود که به اتفاق آغا عبدالله خواجه، خواجه مشهور به جواهرخان و چند نفر دیگر از خوانین معتبر خود را برداشته، به خزانه و جواهرخانه محمدشاه رفته، ملاحظه کرده، معاونت نمایند.

نظر به فرمان قضا جریان، بعد از ملاحظه آن خزانه عظیم، به عرض اقدس رسانیدند که: هرگاه وصف خزاین و لؤلؤ [های] نمین را خواسته باشیم. بنماییم، هر آینه به قلم دوزبان در سلک بیان نمی توان کشیدن. و آنچه خواهش بندگان گیتیستان است، مقرر فرمایید که بارگیری شود.

حسب الامر دارای زمان، به عهده چند نفر از نویسندگان صاحب اعتبار و خزانه داران با اقتدار مقرر گردید، که موازی سی هزار نفر شتر را در زیر بار کشیده، آماده و مهیا نمایند.

و از قرار تقریر میرزا محمد شرف، که تقریر می نمود که: موازی بیست هزار نفر شتر در سرکار خاصه شریفه موجود بود. و موازی چهار هزار نفر شتر را جواهر و مرصع آلات پادشاهی بارگیری نمودند، و موازی دوهزار نفر دیگر را هم تخت و نیم تخت زرین و سیمین مکمل به جواهر، و دوهزار نفر دیگر را اسباب اسب و یدکی، مرصع و زین و لگام مرصع و اسباب که اصطبل را [لازم است]، و موازی دوهزار نفر دیگر را از قبیل زرینه آلات مرصع چون جام و زیرجام بلورین کنده کاری مکمل به جواهر و طرحی یشم و طلا و سرپوشهای بلورین و غیرهم، که عقل از تصور آنها عاجز بود، بارگیری نمودند. و موازی شش هزار نفر دیگر را اشرفی مهر شاه جهان آبادی بار گرفتند، و موازی بیست و چهار هزار رأس استر بردی را زر سفید و نقره آلات بار بستند.

و دیگر، تختی بود مشهور به تخت طاوس، که ابتدا بانی آن همایون پادشاه بود، و در عهد خود آنچه از جواهرات نفیس قیمتی که در بلاد هندوستان بود جمع آوری نموده، صرف آن نمود. و با وجود آن حشمت به اتمام نرسید، چون پادشاهی به اکبر پادشاه منتقل شد، آن نیز بر نهج همایون در ایام پادشاهی خود اوقات صرف آن تخت نمود و به اتمام نرسید، و بدان آرزو جهان فانی را وداع نمود. و چون سلطنت به شاه سلیم رسید، آن نیز کاروان به اطراف بلاد محروسه فرستاد، که در هر جا و هر مکان عالم جواهر قیمتی بوده باشد گرفته آورند، و به مصارف آن تخت رسانید، و القصد، اولاد

۵- جای یکنگله سفید مانند.

۶- نسخه: تکدکی (معلوم نشد که چیست).

۷- مهر = سکه.

به اولاد پادشاهان گورکانی خزاین خود را صرف آن تخت می کردند، تا آنکه در عهد محمدشاه به اتمام رسید. و هفتاد شتر آن تخت را می کشید.

۸... بدان قرار داده بودند. و به طرح کلاه فرنگی هشتی که دور آن مدور بود، طاوس از زمرد و یاقوت ساخته، گذاشته بودند. و در بالای سر آن یک دانه الماس به قدر بیضه مرغی بود مشهور به کوه نور که قیمت او را به جز ذات پاک الهی احدی دیگر نمی دانست، نصب کرده، و بالهای آن که مکلل به جواهر ساخته بودند، مروارید بسیار چون بیضه کبوتر به سیم کشیده، و بدان پایه های تخت قرار داده. و جمیع آلات و اسباب آن تخت از سیم سرخ و به جواهر مکلل بود، و دانه ضعیف تر آن به وزن نیم مثقال و باقی دیگر چهار مثقال و سه مثقال و دو مثقال علی هذا لقیاس. و فروش خارج آن از کلابتون، که دور آن بهر و ارید آبدار غلطان تعبیه شده بود.

و پنج ذراع فاصله از آن تخت، معجری از طلا، استادان صاحب وقوف به طرح هشت کرده و ساخته بودند، مکلل به جواهر، که در زمین به دور و دایره آن تخت کشیده، که هرگاه پادشاه ممالک هندوستان اراده جلوس می نمود، بر اورنگ جهانبانی برآمده، چند نفر از امیران عظام و سرداران گرام در پایین آن تخت تکیه بدان معجر طلا کرده، توقف می کردند. و آن تخت و معجر همه پاره پاره بود، به یکدیگر نصب کرده، برقرار می گردانیدند.

و محرر این اوراق در هنگامی که ریات جاه و جلال از هندوستان به دارالسلطنه هرات منعطف گردیده بود، آن تخت را که حسب فرمان اقتضایان با خیمه نادری تکالیفه بودند، تماشای آن را نمود که عقل بنده روزگار از تصور و تقریر آن عاجز و قاصر است. دارای زمان آن تخت را مقرر فرمود که بارگیری کردند.

و دیگر از جمله تحفه ها دودانه یاقوت و الماس بود، یکی مشهور به دریای نور، و دیگری معروف به عین الحور، که از قرار تقریر حاجی علی نقی خان جوهری قیمت هر یک دانه آن به نحوی است که: هرگاه طفل چهارساله اشرفی دو مثقال و نیمی را به هوا بیندازد، و تا مکانی که آن اشرفی عروج نماید، زر سرخ هرگاه بدان بلندی بریزند، قیمت یک دانه آن است. و حسب الامر دارای زمان، آن را نیز ضبط سرکار نمودند.

و دیگر از جمله تحفه ها کتابی بود مشهور به رموز حزه که خوشنویسی بسیار خوب آن را کتابت نموده، و نقاشان و صحافان و مذهبیان صاحب وقوف مقطعات آن را مصور پست و رو نموده بودند، که هر جنگ و جدال و مجلس آرای و عیاری عربوبنی امیه و باقی مقدمات را تصویر کرده و ساخته، که عقل از تصور آن عاجز [بود]. و آن کتاب را در بار دو قطار شتر می بستند.

چون دارای زمان خواهش آوردن آن را نمود، محمدشاه صمصام الدوله وزیر

اعظم را به خدمت حضرت گیتیستان فرستاد و خواهش آن نمود که آن کتاب را ملاحظه فرمودند، به انعام ما مقرر فرمایند.

حضرت صاحبقران در جواب فرمودند که: هر گاه خواهش نبردن جمیع خزاین را نمایند، قبول می فرمایم. اما خاطر اقدس تعلق به مطالعه آن کتاب به هم رسانیده، انشاءالله تعالی از ممالک ایران خواهم فرستادا

صمصام الدوله معروض داشت که: محمدشاه را از بردن خزانه سرعویی ملال به خاطر خطور نمی نمایند، اما به جهت این کتاب بسیار مکدر خاطر گردیده است.

بندگان اقدس، میرزا کی ندیم خاص خود را فرستاد که رفته در خدمت پادشاه مذکور معذرت خواهی کتاب را نمود. ناچار محمدشاه سکوت اختیار نمود. و هر ورق [آن کتاب] مساوی یک ذرع و نیم شاه طول و سه چهارم عرض داشت و جمیع ورقهای آن را مقوا کرده بودند.

و معتمدان خزانه به عرض اقدس رسانیدند که: جمیع خزاین را تماشا نمودیم. نهایت اینکه در یک دست خزانه چند اوطاق از سنگ سماق ساخته اند، و قفل قوی بر در آن زده، و کلید آن را قیابورده اند. حسب فرمان دارای جهان چنان مقرر گردید، که به خدمت محمدشاه رفته، کلید آن را حاضر نمایند.

در این وقت یک نفر از خواجگان خاصه شاهی با دست کلید به عجز بساططوبسی مشرف، و به عرض عاکفان سده سنیه همایون اعلی رسانیدند که محمد شاه عرض می نماید که: جان و مال خود را از حضرت صاحبقران به هیچ وجه من الوجوه مضایقه نداریم، و یک دست خزانه که جمیع لباس مرصع آلات زنانه ایا عنجد از ما در آنجا ذخیره است، هر گاه رای صواب نمای شهشاهی در بیرون آوردن آن قرار گیرد، آرزوی این عقیدت فرجام آن است، که به عهده چند نفر خواجگان خاصه خود مقرر فرمایند، که در ضبط آن کوشیده، نحوی بارگیری نمایند که چشم نامحرمان به آن نیفتاده، باعث سرشکستگی و حقارت و بی ناموسی ما نگردد!

درای زمان از شنیدن این پیام ساعتی سر تشکر برزاتوی تحیر نهاده بعد از تأمل بسیار کلیدهای مرسوله را به صحت همان خواجه با معذرت بسیار انقاد حضور پادشاه ذوی الاقتدار گردانید و قدغن فرمود که احدی پیرامون آن خزانه ننگرد چون خواجه مذکور پیغام و کلیدها را به نظر محمدشاه رسانید، گفت: حقا و تم حقا که صاحبقرانی و پادشاهی چنین شخص را شاید که چشم از خزاین لذیذترین و بهترین [چیزهای] عالم پوشیده، و به دور لباس ناموس ما نگردد! القصه در آن چند یوم از جواهرات و طلا آلات آن مقدار بارگیری نمودند، که مال یارگیر دیگر موجود شد.

واز قضایای غریبه که به وقوع آمد، آقا محمد نام که خزانه دار و صندوقدار صاحبقران دوران و محل اعتماد و اعتبار آن حضرت بود، در هنگام تحویل گرفتن طلا آلات به قدر سه خروار طلا تقلب کرده، تصرف نموده بود. عمالان و حاسدان کذاب بداندیش آن مقنعه را به عرض اقدس رسانیدند. بعد از تشخیص تصرف نمودن آن

مقدار مذکور، میرزا محمد مزبور را به قتل رسانید، و آن منصب خطیر را به عهدۀ همان شخص [عزاز] مقرر فرمود. و در هنگام مراجعت در کناره رود چلمند به جهت یکمقدار مشغال طلا آن نیز به قتل رسید نظم

این شنیدم گفت پیر معنوی ای برادر هر چه کاری بدروی گندم از گندم بروید، جو زجو از مکافات عمل غافل مشو و دیگر آنکه چندین خزانه در آن اراک موجود بود که هر خانه ارتفاع آن چهل ذرع و عرض آن چهارده ذرع و از سنگ ساخته بودند. و از سقف آن [ها] آن مقدار زر سفید ریخته بودند که آن خانه ها... ۱۰ مملو شده بود. و عمارات پادشاهی که مخصوصی بوده در و دیوار آن را تنگۀ طلا مرصع نموده، طرح نقاشی آن را از یاقوت و زمرد و لعل و الماس و زبرجد، که عبارت از پنجم ۱۱ باشد، تعبیه کرده بودند، و پشت بام و دیوار آن [را] نیز تنگۀ طلا اندوده بودند، و از چهار میل راه نمایان بود. و وصف آن سر منزل و آن عمارات عالی به شرح قلم دوزبان تقریر و تحریر نمی توان کرد. من افکاره

عمارات عالی جو باغ ارم منقش در آن شکل های صنم در و سقف و دیوار آن لاجورد شبیه بهشتی که شاد کردن مشبک طلا و مکمل نشان زیاقوت و گوهر همه گل فشان عمارات عالی ز زبور تمام به تعریف آن راست ناید کلام القصه، چنان عمارتی کسی ندیده و نشنیده که خراج عالمی در آن صرف و خرج شده.

و دیگر راجه های بسیار و تجاران بیشمار در آن بلاد می باشند، که هر گاه دولت و اموال آن طایفه به شصت هزار تومان رسید، یک قبضه علم در سر خانه خود نصب می نمایند، و چون به یکصد هزار تومان رسید دوبندق. و علی هذا القیاس خانه بسیار است، که شصت بیدق و هفتاد بیدق الی یکصد بیدق زده اند.

و با وجود این دولت و حشمت در آن بلاد، [موجب] رشک و حسد نمی باشد و پادشاه و حاکم و عمال بدان شخصی که بیدق زده، سال به سال از وجوهات و مالوجهاات و اخراجات مستمری آن تخفیف می دهند. و می گویند که: خندا دولت تو را اضافه کرده، و نظر شفقت به تو دارد، و ما بندگان تیز باید به تو مراعات و مهربانی نماییم. و بدین جهت است که چون فیما بین حسد و بغض و عداوت ندارند، حضرت رب العالمین دولت آن طایفه را اضافه می نماید.

و نقیض این مملکت خراسان است که هر کس به قدر ده تومان یا بیست تومان قوه و استطاعت دارد، جمعی که در جوار آن شخص قوه اش به پنج تومان یا ده تومان

۹- در صفحات بعدی: رود اناک و سند. در زندگی نادر شاه، هنوی ترجمۀ دولتشاهی سن.

۲۴۵: سند.

۱۰- در نسخه جای چند کلمه سفید مانده.

۱۱- پنجم، معلوم نشده که چیست.